

باز هم وقت نوشتن اشاره است، مانند کودکی که تنها از دور ستاره‌های نورانی را می‌بیند و به آن اشاره می‌کند؛ اما از ستاره هیچ نمی‌داند و فکر می‌کند تنها نقطه‌ای نورانی در آسمان است، تنها ششیده که ستاره چنین و چنان است، ششیده که ستاره، دانشمند فضایی است، نزدیک‌تر که می‌شود می‌بیند یک عارف، محقق، نویسنده و با وجود همه اینها یک پدر و یک همسر بی‌نظیر است، صداقت در رفتار و کلامش موج می‌زند و با دانشتن همه این خصایص ویژه بی‌صدا و آرام است، بی‌هیج هواپویی بزرگ‌ترین پروژه‌های نظامی را طراحی و رهبری می‌کند، طوری که حتی نزدیکانش از آن مطلع نمی‌شوند، در محل کار و از جانب برخی مسئول‌نمایان به شدت مورد بی‌مهری قرار می‌گیرد؛ اما همه اینها کوچک‌ترین خللی در ادامه مسیرش ایجاد نمی‌کنند، او هر روز به نهایت مسیرش نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود و کم‌کم زمزمه‌های رفتنش به گوش می‌رسد، لیبک‌گویان وارد سرزمین وحی می‌شود؛ اما نمی‌داند دنیای پلیدی‌ها در مقدس‌ترین جای این پهنده خاکی چه خواب شومی برایش دیده‌اند، حادثه اتفاق می‌افتد تا بهانه‌ای باشد برای ناپدید شدن دانشمتند ایران، سه روز از حادثه سقوط جرنقیل می‌گذرد و خبری از این بزرگمرد نیست، پس از سه روز در فاصله ۷۰۰ کیلومتری از محل حادثه پیکر پاک و بی‌جان «شهید والامقام» احمد حامی پیدا می‌شود، سالم و بدون کوچک‌ترین جراحتی! مگر می‌شود؟! چه کسی باور می‌کند فردی در چنین حادثه‌ای به شهادت رسیده باشد و حتی خراش ندیده باشد؟! چرا باید باور کنیم؟ چرا نباید پیگیری کنیم؟ چرا نباید پیکرشان در ایران کالبدشکافی شود؟ داستان چیست؟ چرا باید کسی که همکار و هم‌رزم شهید تهرانی مقدم بوده این‌طور مشکوک به شهادت برسد؟ اینها تنها بخشی از سوالاتی است که در صحبت با همسر شهید به ذهن خطور می‌کند.

خانم دکتر فرشته روح‌افزا، همسر شهید حامی که خود یکی از زنان فرهیخته جامعه است از همسر شهیدش برایمان گفت و اینکه چطور مظلومانه به شهادت رسید.

سیددمشکوهمالک

در گفت‌وگوی خواندنی کیهان با خانواده شهید دکتر احمد حامی مطرح شد

جزئیات مهمی از شهادت راز آلود دانشمند فضایی در مکه

چ‌ه حادثه‌ای؟ گفتند: مثلاً مانند همان حج خونین سال ۶۶ گفتم؛ نه

بابا، اینها با این دولت کنار می‌آیند و این اتفاق نمی‌افتد، نگران نباش. گفت: نه من اصلاً نگران نیستم، فقط گفتم ممکن است اتفاقی بیفتد. حساب‌های مالی‌اش را درست کرده بود، وصیت شفاهی هم کرده بود، پولی را از حساب خودش برداشت ریخت به‌حساب من و گفت: این برای چیزیه رفاطمه است، گفتم تو که مدانی من خیلی در مسائل مادی دخالت نمی‌کنم، به من ربطی ندارد، خودت همه چیز را درست کن.

همین‌طوری یک فاجعه

آقای حامی در فیلمی که از تلویزیون به پخش شده می‌گوید الان تعداد حاجی‌ها خیلی زیاد است و تنها یک در ورودی گذاشته‌اند و یک در خروجی و ازدحام حتماً حادثه ساز خواهد بود.

همسر شهید حامی ؛ شهید، حساب‌های مالی‌اش را درست کرده بود، وصیت شفاهی هم کرده بود پولی را از حساب خودش برداشت ریخت به‌حساب من و گفت ؛ این برای چیزیه رفاطمه است.



همچنین در رابطه با برج ساعت مکه در ایمیل همسر یک درتی گذاشته‌اند و توضیح داده‌اند که نماد فراموستری است و نماد همان چشم بیگ بن لندن است و اینها را روز قبل از شهادتش نوشته است. بعد از آن رفته بودند در مقام ابراهیم و زیارت عاشورا را خوانده بودند. **زیارت امام (ض)ع بعد از شهادت...**

اتفاق دیگری هم که افتاد این بود که ما یک اردو برای دانشجوها در مشهد داشتیم که من دختر خودم را هم بردم، ما که رسیدیم گفت من هم می‌خواهم بروم مشهد. گفتم نه تو را به خدا ما تازه از مشهد برگشته ایم و این مدت تو را ندیده‌ایم، برو مکه بیا بعد با هم می‌رویم،



ما هم آن قدر درگیر کارهای اردو بودیم که در مشهد نتوانستیم زیارت کنیم. اول اکراه داشت و بعد گفت باشد و نرفت.

خلاصه نرفت ولی از مکه که برگشت اول رفت مشهد. آقای قاضی عسگر با ما تماس گرفتند و گفتند ما بدن ایشان را تحویل گرفته ایم، در همان مکه هم ایشان را غسل و کفن کرده بودند و کارهایشان انجام شده بود، پیکر شهید در جبهه‌ای میخ زده قرار داده شده بود. آن طرفی چون حج شروع شده بود دیگر هواپیماها به ایران نمی‌آمد، به من گفتند که ما شهدای حادثه مسجدالحرام را می‌فرستیم بیابند تهران، حدود ۷۸ نفر هستند که شناسایی شده‌اند، جمعه حادثه اتفاق افتاده بود و تا یک‌شنبه پیکر ایشان پیدا نشده بود.

هواپیمایی ماهان از جده بلند شد، قرار بود ساعت ۱۱:۳۰ در فرودگاه بین‌المللی بنشیند، هواپیما رفت مشهد فرودگاه‌اشمی‌زاد و ما نفهمیدیم چرا. آنها هم چیزی نگفتند. فردا صبحتن از مشهد آوردند. **مفقود شدن شهید پس از حادثه جرنقیل**
همان روزهایی که قرار بود بروم، من خیلی مضطرب بودم و فکر می‌کردم قرار است یک اتفاق بدی بیفتد، صبح آن روز هم که این اتفاق افتاد خیلی مضطرب بودم، خواب هم دیده بودم، آن قدر بد ارندگی کرده بودم که کلاج و قرمان خرد شده بود. ساعت پنج عصر مهمان داشتیم، وقتی که مهمان‌ها رفتند فاطمه گفت حادثه‌ای در مکه اتفاق افتاده، گفتم: حتی که پمدرت می‌رود برای کمک و امکان ندارد که الان به تلفن جواب بدهد، لذا سرکردیم، ساعت هشت شب بود که شروع کردم به فکن رزن بنه او که الان حتما کاری ندارد؛ اما هر چه زنگ می‌زدم گوشی برداشته نمی‌شد، تا ساعت ۱۰:۳۰ که دیدم اصلاً زنگ هم نمی‌خورد.

به جچه‌ها هم گفتم نگران نباشید پدران ایسن جور مواقع برای کمک می‌رود و جواب نمی‌دهد، اما خودم خیلی نگران بودم، شب تا صبح هم مدار به این و آن زنگ می‌زدم، به دوستانمان در آنجا زنگ می‌زدم، می‌گفتم: از همسر من خبر ندارید؟ می‌گفتند: نه الان خیلی شلوغ است و کسی جواب تلفن نمی‌دهد، نگران نباشید و از ایرانی‌ها کسی طوری نشده، تنها یک ایرانی در این حادثه بوده که آن هم اهل همدان بوده. خلاصه این بی‌خبری به روز دور کشید و فهمیدم که حتماً اتفاقی افتاده. یک خانمی‌ا همکاران بعنه به من زنگ زد و گفت من از همسرم خبر ندارم، گفتم من هم خبر ندارم، نگران نباشید و اتفاقی

همه شهدای جرنقیل یک جراحی برداشته بودند، با دست نداشتند، یا سر نداشتند و مشخص بود که اتفاقی برایشان افتاده است، ولی پیکر ایشان کاملاً سالم بود. ما چندین بار رفتیم شکایت کردیم؛ اما کاری پیش نرفت.

کمیته حقیقت‌یاب هیچ کاری در این چند سال انجام نداد
چرا رئیس‌جمهور در سازمان ملل حرفی از حوادث مکه نزد؟

در بی‌کفایتی آل‌سعود که شکی نیست. در سال ۶۶ هم مشابه این حادثه را داشتیم، اینکه این قضیه عمدی بوده یا نه باید یک کمیته حقیقت‌یاب تشکیل می‌شد و حضرت آقا هم این را گفتند، ۴ سال گذشته و اعضای این کمیته هم مشخص بودند و در آن زمان معاون حقوقی رئیس‌جمهور خاتم‌امین زاده هم عضو همین کمیته بود؛ ولی هیچ قدمی در این رابطه برداشته نشد.



ما دو بار با حضرت آقا دیدار داشتیم. بار اول که خیلی شوک زده بودیم چون تنها سه روز از شهادت ایشان گذشته و هنوز هم پیکرشان برگشته بود، ما هم هنوز خیلی مهمان داشتیم، آنجا که رفتیم به آقا گفتم ایشان خیلی حامی‌بودند، صدایم هم درنی‌آمد و هر چه که خواستم بگویم آقا گفتند خودم می‌دانم. آن روز بچه‌ها هم خیلی حرف نزدند. آقا گفتند: اینها که مسیر خود را طی کردند و رفتند و به مراتب بالا رسیدند، اما یک لطمه‌ای برای کشور ما است. آقا که این حرف را زدند، خیلی حالم بد شد، گویا ما خودمان هم ایشان را نشناخته بودیم. من گفتم: از شما می‌خواهم کاری کنید که کارهای ایشان زمین نماند، کارهای تحقیقاتی ایشان خیلی زیاد است. همان دیدار برای ما خیلی آرامش بخش بود.

برای دیدار دوم هم من گفتم بچه‌های من دفعه قبل خیلی حالشان خراب بود نشد آقا را ببینند و چغیه بگیرند. روز قبل از ماه مبارک رمضان آقا ما را خواستند، خانواده شهید احمدی روشن و تهرانی‌مقدم و کسانتی هم که به پروژه‌ها نزدیک بودند حضور داشتند. آقا گفتند: می‌خواستم شما را از نزدیک ببینم. گفتم: اینها می‌خواستند از شما چغیه بگیرند. آقا گفتند چغیه هم می‌دهیم، بعد علیرضا در آغوش گرفتند. من آنجا زبانه‌بند آمده بود و دلم تنیامد که از اذیت و آزارها حرفی بزنم. گفتم

روح‌افزا گفت: ببینید چقدر این شهدا مظلوم هستند که وقتی قرار بر صحبت در موردشان می‌شود چنین مسائلی درست می‌شود. من مطمئنم که اگر ایران در کوچک‌ترین مسئله‌های کوتاه آمده بود باید همه ما از حج محروم می‌شدیم و دیگر نمی‌گذاشتند ایران در حج شرکت کند، این اشتباه است ولی مسئولان ایران هم بی‌جای می‌گویندکه عربستان سعودی درست عمل کرد، چکار کرد؟

چرا شهید حامی در ایران کالبدشکافی نشد

چرا نباید همسر من در ایران کالبدشکافی شود؟! من این حرف را باید در کجا فریاد بزنم؟ می‌خواهیم حرف بزنیم می‌گویند چرا؟ می‌گویند که ما مدارک را در اختیار خانواده‌ها می‌گذاریم، چنین خبری نیست. الان در گواهی فوتی که برای همسر من داده‌اند نوشته شده در منا و زین در دست و با خفه شده است! ایشان را در مسجدالحرام زدند، پده‌اند و جسدش را کیلومترها از طرف‌تر تحویل داده‌اند، بدون هیچ شکستگی و نقصی. حالا چرا تذکر می‌دهند، مگر ما چه کردیم.

در ژنو تنها اپوزیسیون و بهایی‌ها در مقابل ما موضع گرفتند
در این مدت فشار روی ما خیلی زیاد بوده و ما هم نتوانستیم قدمی‌در جهت احتراق حق اینها برداریم. من زوهم رفتم و صحبت کردم؛ اما نه با تدارکات دولتی، کسی از ما حمایت نکرد. البته سیخ حقوق‌دانان هم به ما کمک مالی کرد و هم اینکه برای تهیه یوزیت به ما کمک کردند. حقوق بشر بین‌الملل در ژنو هر ساله برنامه برگزار می‌کند، با خواهر شهید رکن آبادی رفتیم که بگوییم اینها را زدند و کشتند و کسی چیزی نگفت که دیدیم مسئول حقوق بشر جهان عربستان سعودی شده…

در هر صورت ما در آنجا صحبت کردیم، خیلی‌ها پذیرای صحبت‌های ما بودند، حتی خیرگزاری روتیزر از ما خبر تهیه کرد، چون که با چادر مشکلی هم بودم فکر می‌کردند ما چیزی نمی‌دانیم، من گفتم می‌سؤال از شما دارم، بشر چیست؟ حقوق چیست؟ انسان چیست؟ شما حتی ۹۹ درصد وال استریت را انسان حساب نمی‌کنید، سیاه پوست آمریکایی هم انسان نیست، نزدیک به هفت هزار نفر را در عربستان کشته‌اند و هیچ‌کس صدایش درنی‌آید چه اتفاقی افتاده، یک مراسم کاملاً مذهبی بوده و مردم داشتند خدا را ستایش می‌کردند، حقوق بشر شما کجاست، بچه‌ها ما که بی‌پدر شدند حوقفشان کجا باید تعریف شود، آنجا خیلی‌ها استقبال کردند، تنها کسانی که راجع به ما موضع گرفتند اپوزیسیون‌های ایرانی بودند و بهایی‌ها که برای ما خیلی هم مهم بودند؛ و در هر صورت حرف ما به جایی نرسید.

حاضر نبود ارتباطاتش را به خارج از کشور بدهد

همسرم اختراعات زیادی داشت که با خودش دفن شد، مقاله آی‌اس‌آی نمی‌نوشت می‌گفت من مقاله خارج از کشور نمی‌دهم، اختراعاتی داشت در مورد هواپیما که خیلی مهم بود، ناسا خیلی دنبال این اختراع بوده، ثبت شده بود؛ اما اطلاعات را نداده بود، آنها هم ندانستند اختراع چیست، حتی سوپروایزر از آن آمریکا خیلی ایشان را اذیت کرده بود، گفته بود باید این را به نام من ثبت کنی، خلاصه اینکه این کار را ارائه نکرد و با خودش دفن شد.

من مسئولان سؤال دارم

در رابطه با این بحث‌های اخیر که می‌گویند عربستان سعودی بی‌تقصیر بوده و هیچ اتفاقی نیفتاده، باید بگویم این حقیقت قضیه نیست، پادتان است وقتی نآقا سلطان کشته شد چه اتفاقی افتاد، ما آن زمان مسئولیت داشتیم و این طرف و آن طرف می‌رفتیم، جلسات بین‌المللی شرکت می‌کردیم، پوست ما را کندند که چرا این خانم در ایران کشته شده است، حالا نزدیک به هفت هزار نفر به گفته سایت

صفحه ۸

یک شنبه ۳ شهریور ۱۳۹۸

۲۳ ت‌العجه ۱۴۴۰ - شماره ۲۲۲۶۶

همسرم اختراعات زیادی داشت که با خودش دفن شد
مقاله آی‌اس‌آی نمی‌نوشت می‌گفت من مقاله خارج از کشور نمی‌دهم، اختراعاتی داشت در مورد هواپیما که خیلی مهم بود، ناسا خیلی دنبال این اختراع بود.
ثبت شده بود؛ اما اطلاعات را نداده بود.



په‌دشت عربستان سعودی که حالا می‌گویند دو هزار نفر، که لاقال ۵۰۰ نفر آنها ایرانی بودند کشته شده‌اند. عربستان در جهت احقاق حق اینها چه کرد، آقای قاضی عسگر گفتند ما وکیل گرفتیم، خوب شد؟ من این سوالات را از مسئولان دارم.

به این باور رسیدیم که شهید زنده است

فاطمه حامی فرزند بزرگ‌تر شهید نیز اظهار داشت: شهادت پدر برای ما خیلی سخت بود، چون اصلاً قابل پیش‌بینی نبود، شه‌دا، خانواده‌هایشان را آماده می‌کنند، خداحافظی می‌کنند و می‌دانند که شخص برای جنگ می‌رود؛ اما شرایط در مورد پدرم کاملاً متفاوت بود. در این چند سالی که گذشت به این باور رسیدیم که شهدا زنده‌اند، یعنی در همه برهه‌های سختی که داشتیم ما را تنها نمی‌گذاشتند و کمکمان می‌کردند، در مشکلات مختلف به‌سه خوایمان می‌آمدند یا نشانه‌ای می‌فرستادند.

وقتی شهید شدم

بیا و بالای سرم قرآن بخوان

وی تصریح کرد: روز قبل از اینکه بروند رفته بودیم بهشت زهرا، در خانه ما خیلی حرف شهادت بود، من با شوخی و خنده می‌گفتم اگر شهید شدم، این‌طور رفتار کنید و این کارها را بکنید.

در آن روز یادم است که یکی دوستانمان که جوان هم بود تصادف کرده بود، بعد از اینکه او را به خاک سپردند همه گذاشتند و رفتند و هیچ‌کس نماند که بالای سرش قرآن سرش و دعا بخوانند، من یادم است که شب که برگشتم خانه، من به شوخی گفتم: اگر من شهید شدم من را تنها نگذارید، من می‌ترسم، بالاتر من بایستید و قرآن بخوانید. پدرم گفتند قبول، من می‌آیم و بالای سرت قرآن می‌خوانم، به شرطی که وقتی که من هم شهید شدم، تو بیایی بالای سرم و تا صبح قرآن بخوانی. یک جوری روزهای آخر داشتند در ما آمادگی ایجاد می‌کردند؛ اما ما نمی‌فهمیدیم، پدر هیچ وقت نمی‌گفتند که من بروم و شهید ششوم، اما آن روز گفتند اگر من رفته و شهید شدم این کار را بکنید.

زمانی که کنار دامان شهدای حج بودیم گفتند خدا را چه دیدی، شاید امسال هم یک چنین حج خونینی اتفاق افتاد که مادرم گفتند نه در حج که کسی شهید نمی‌شود.

داشت ما را برای شهادتش آماده می‌کرد

دختر شهید حامی گفت: آخرین نماز جمعه‌ای که با هم رفتیم تمام مسیرهایی که از منزل می‌توانستیم به نماز جمعه برویم، را برایمان توضیح دادند، تنها، بدون ماشین، با ماشین. من به ایشان گفتم حالا دو ماه است، می‌روی و برمی‌گردی، نه‌لپایت این دو ماه را نمی‌رویم نماز جمعه. گفتند: لذاتمان می‌شود.

ما آخرین بار از طریق تلگرام با هم صحبت کردیم، فکر می‌کنم چهارشنبه یا پنج‌شنبه بود، عکس فرستادند، گفتند که اینجا خیلی شلوغ است، از آنجا تعریف کردند، گفتند که به نیت امام زمان (عج) زیارت رفتیم، شماها را یاد کردیم، دعائیان کردم.

فاطمه حامی عنوان کرد: وقتی آن اتفاق در مسجد الحرام افتاد، همه آمدند بودند خانه و ما هیچ‌کس چیزی به ما نمی‌گفت، همه می‌گفتند ما خبر نداریم. گوشی پدر هم خاموش بود. از جمعه ظهر ملدم زنگ می‌زدیم و مفقود بودند تا اینکه یک‌شنبه پیکرشان پیدا شد. ما اخبار مختلف را چک می‌کردیم، در اخبار ۳۰:۳۰ نام پدرم را خواندند و حاملان خیلی بد شد، البته اطرافیان و دایه‌ها از این قضیه مطلع شده بودند؛ ولی چیزی به ما نمی‌گفتند.

ارادت عجیبی به حضرت علی اصغر داشت

وی تصریح کرد: ما با هم خیلی هیبت می‌رفتیم، آخرین ماه رمضان با هم می‌رفتیم مسجد ارگ مراسم حاج منصور، ماه محرم هم می‌رفتیم

دکتر روح‌افزا، همسر شهید دکتر احمد حامی؛

در جریان حج آن سال، نزدیک به ۵۰۰ شهید دادیم. رئیس‌جمهور کشورمان آن زمان در سازمان ملل بودند اما هیچ صحبتی نکردند و در سکوت برگشتند!



دانشگاه امام صادق(ع)، در مسیر با هم تنها بودیم و ایشان خیلی راجع به امام حسین(ع) و اصحابشان صحبت می‌کردند و ارادت عجیبی به حضرت علی‌اصغر(ع) داشتند، بدم است روز تشییع خیلی تأکید داشتم که روزه حضرت عباس(ع) را بخوانند، چرا که می‌گویند امام زمان (عج) حاضر می‌شوند و دیگر اینکه می‌گفتم روزه حضرت علی‌اصغر(ع) را بخوانند. هر کس که می‌آمد می‌گفتم برای پدرم‌گره بکنید برای امام حسین(ع) و حضرت رقیه (س)‌گریه کنید.

سفرهای اربعین به همراه پدر

دختر شهید حامی عنوان کرد: پدر بعد از اولین باری که رفت کربلا خیلی بیشتر از قبل امام حسینیه شده بودند، نسبت به مراسم‌ها حساسیت بیشتری پیدا کرده بودند، با وجود اینکه سرشان خیلی شلوغ بود اما، حتماً می‌رفتند و ما را هم با خودشان می‌بردند و اگر روضه‌ای می‌شنیدند اشک در چشمانشان جمع می‌شد. هر سال اربعین پیاده‌روی می‌رفتند، اولین سالی که رفتند هنوز این‌قدر جمعیت زیادی نمی‌رفت، یک‌سال رفتند و سال بعد هم رفتند، خودشان بودند، آخرین سالی هم که اربعین به همراه پدر رفتم، سه روز پدر را گم کردم، هوا هم خیلی سرد بود و همه و سالم از جمله کوله و لباس‌ها و پاسپورتم هم همراه ایشان بود، پدرم می‌گفتند من خیلی به حضرت رقیه (س) توسل کردم که همدیگر را پیدا کنیم.

آقا آمد و غسل داد…

وی خاطرنشان کرد:من یکبار خواب دیدم در حرم امام(ضاح) هستم و من به ایشان گفتم مرگ خیلی سخت نبود؟ مرگ برای مومنین هم سخت است، شنیدم غسل دادنشان هم برایشان سخت است، شما درد نداشتید؟ گفتند نه من غسل دادم مراعات بودم، حواسم به اعمال بود، دوشنبه صبح خود آقا (که فکر می‌کنم منظورشان امام زمان (عج) بود) آمد غسل داد و برایم نماز خواند و غسل داخلی آسان و خوب بود. علیرضا حامی فرزند دوم شهید که اکنون دانشجوی رشته مکانیک دانشگاه صنعتی شریف است در رابطه با پدرش اظهار داشت: پدر همیشه پیگیر مسائل و کارهای ما بود، ما با هم می‌رفتیم پاساژها را می‌گشیم و گوشی‌های جدید را می‌دیدیم، با هم پارک می‌رفتیم. این اواخر چون بیشتر مشغول درس شده بودم کمتر با هم فوتبال بازی می‌کردیم، روزهای تولدم با هم می‌رفتیم پارک نزدیک محل. در مورد ماشین توضیح می‌داد که چطور آن را چک کنم، چطور بنزین بزنم، در مورد مادر‌بزرگ هم سفارش می‌کرد.

در دبیرستان وقتی که از مسجد برمی‌گشتم سعی می‌کرد با پیش کشیدن برخی صحبت‌ها عاقله من را به درس بسنجد یا اگر در درسی

نمراتم کم بود می‌خواست ببیند مشکل کجاست. یکبار که لب‌تاپ روز پایش بود، می‌گفتم چرا این‌قدر کار می‌کنی، خسته نمی‌شوی؟ گفتند که کار مهم‌تر است، حتی اگر یک پروژه هم جلو بیفتد یک پروژه است.

بیشتر فکر می‌کنم شهادت پدر مسئله اجتناب‌ناپذیری بوده و از لحاظ آخرتی برای پدر بهتر بوده و با این فکر خودم را آرام می‌کنم.